گزارش خبر
NEWSREPORT

کد خبر: ۴۵۷۶۱۲
چهارشنبه ۱۹ مرداد ۱۴۰۱ ۱۸:۱۵

بزرگمردِ دیگری از بین ما رفت؛

سایه به نور بازگشت

هوشنگ ابتهاج شاعر برجسته ایرانی با تخلص «سایه» در سن ۹۴ سالگی در بیمارستانی در کُلن آلمان درگذشت است.

به گزارش خبرنگاران گروه فرهنگ، هنر و رسانه گزارش خبر و به نقل از یلدا ابتهاج دختر هوشنگ ابتهاج که در پستی در اینستاگرام با اعلام خبر درگذشت پدرش چنین نوشت: «سایه ما با هفت هزار سالگان سر به سر شد.»

و اما سایه که بود؟

قهوه‌خانه کوچک شهر رشت در کوچه پس کوچه‌های نزدیک خانه پدری هر روز سایه نوجوان را که هنوز سبلیش استالینی نشده بود و ریش‌هایش دو شاخه، برای شنیدن صدای قمر و ادیب و قوامی و ... به پای رادیوی قهوه خانه می‌کشانید.

سایه برای رسیدن از موسیقی به شعر همه ی دیگر استعدادهای خود را در بوته آزمایش گذاشت. چندان قراری نداشت و از بی‌قراری هایش نه تنها پدر و مادر در عذاب بودند که خود نیز نمی‌دانست چه می‌خواهد. جز درس و مشق به هر کار دیگری تن می‌داد. پدر و مادر نیز به هر ساز این پسر دردانه تخس خانواده تن در می‌دادند تا شاید آرامشی در این بی‌قراری‌ها هویدا شود. نقاشی، آشپزی، خیاطی و مجسمه‌سازی را تجربه و همه را نیمه کاره رها کرده بود. نواختن ویولن نیز سرنوشتی بهتر از دیگر هنرها نداشت. موسیقی و رادیو اما همیشه در متن همه این تجربیات بود.

سرانجام در نوزده سالگی نخستین دفتر شعرش «نخستین نغمه‌ها» را منتشر کرد. خودش که از نغمه‌ها راضی نبود هیچ، شهرتی هم برایش نیاورد. به "سراب" روی آورد تا در ظاهر دلفریب آن حقیقتی را دریابد. پس از آن "شبگیر" و سیاه مشق‌های یک و دو سه را عرضه کرد. حالا دیگر در پشت نام سایه، سایه‌ای از اشتهار نیز دیده می‌شد.

کم حرفی و ظاهر کمی عبوس‌اش او را همچنان در سایه کنجکاوی‌ها نگاه داشته بود. هر چه کم‌تر سخن می‌گفت اشتیاق‌ها برای شناختن نظریاتش بیشتر می‌شد.

«آینه در آینه» و «حافظ به سعی سایه» حالا دیگر از شاعری صحبت می‌کرد که تاریخ ادبیات ایران باید او را خیلی جدی می‌گرفت. شاعری که دوران شعارش به سر رسیده بود و از "جلاد ننگت باد" به شعرهائی دست یافته بود که حالا دیگر از شعوری برخوردار بود که به زمزمه‌هائی همگانی بدل شده بود.

سر انجام سایه، شاعر و پژوهشگر ایرانی، بامداد ۱۹ مرداد ۱۴۰۱، در کشور آلمان درگذشت.
شعر ارغوانش را مرور میکنیم .

ارغوان
شاخه همخون جدا مانده من
آسمان تو چه رنگ است امروز؟
آفتابی است هوا؟
یا گرفته است هنوز؟
من درین گوشه که از دنیا بیرون است،
آسمانی به سرم نیست،
از بهاران خبرم نیست،
آنچه می بینم دیوار است
آه، این سخت سیاه
آن چنان نزدیک است
که چو بر می کشم از سینه نفس
نفسم را بر می گرداند
ره چنان بسته که پرواز نگه
در همین یک قدمی می‌ماند

کورسویی ز چراغی رنجور
قصه پرداز شب ظلمانی است
نفسم می گیرد
که هوا هم اینجا زندانی است .